

بخون رنگین کرده. بامدادان اهل قلعه مردی را دیدند، با جامه پارسی
برکناره قلعه افتاده گمان کردند از آنهاست. در قلعه بگشادند تا او را
بقلعه درآورند. سیاه برجست و با نگهبانان درآویخت و چندان با آنها
بجنگید که دروازه بگذاشتند و بگریختند پس سیاه دروازه قلعه بگشاد و
مسلمانان بدان اندرآمدند. ۱۸

آخرین نبرد

یزدگرد وقتی از مدائن گریخت ظاهراً گمان می کرد عربان بسواد
خرسند میشوند و جبال را باو خواهند گذاشت. اما محاصره شوش و
پیشرفت بجانب اصفهان این اندیشه خام را از سر او بدرکرد.
از این رو نامه و پیام بهمه سرداران فرستاد تا بلشکر و مال وی
را مدد کنند. در آن آشوب و هرج و مرج سرداران را البته پروای
یزدگرد نبود اما چون خطر عرب آنان را نیز تهدید می کرد صلابت شاه
برگشته بخت را اجابت کردند. از کناره خزر تا دریای هند و از جیحون
تا دریای فارس از هرجا سپاهی فراز آمد. در نزدیک همدان سپاهی
نزدیک صد و پنجاه هزار تن جمع گشت. فرمانده این سپاه فیروزان بود.
سپاهی چنین انبوه می خواست از راه حلوان بجانب کوفه که لشکرگاه
عرب بود برود. وضع عرب، سخت می نمود و کوفه و بصره در معرض
تهدید بود.

عمار بن یاسر سردار عرب چون از این خبر آگاه گشت نامه بمدینه
نوشت و حالی که رفته بود باز نمود. عمر خطاب، نامه برگرفت و بمتبر
شد و گفت ای مردم تاکنون بفر اسلام و یاری خدای در جنگ با عجم
پیروزی با ما بوده است اکنون عجم سپاه گرد کرده اند تا نور خدای را
بنشانند. اینک نامه عمار بن یاسرست که بمن فرستاده است. می نویسد که
اهل طوس و طبرستان و دماوند و گرگان و ری و اصفهان و قم و همدان
و ماهین و ماسبدان برمک خویش گرد آمده اند تا در کوفه و بصره با
برادران و یاران شما درآویزند و آنان را از سرزمین خویش برانند و
با شما بجنگ آیند. رای که درین باب دارید با من بگویید. طلحه گفت
ای امیر رای تو صائب ترست هرچه تو گویی چنان کنیم. عثمان گفت ای

امیر بمردم شام بنویس تا از شام آیند و بمردم یمن کس بفرست تا از یمن آیند و از مردم بصره درخواه تا از آنجا آیند و تو نیز بتن خویش از اینجا راه کوفه پیش‌گیر و چون اینهمه خلق بر تو فراز آیند سپاه تو بیشتر باشد و کار بر تو آسان گردد. مسلمانان که در پای منبر بودند این رای عثمان را پیسندیدند و آفرین خواندند. عمر روی به‌علی کرد که نیز آنجا بود و پرسید رای تو چیست یا ابوالحسن؟ علی گفت اگر سپاه شام همه از آنجا بیاری تو آیند روم بر آنجا دست اندازد و اگر همه سپاه یمن آیند زنگیان بر ملک آنها طمع ورزند و آمدن ترا نیز روی نیست و ما از عهد پیغمبر باز، هرگز بکثرت سپاه بردشمن پیروز نشده‌ایم که پیروزی ما بحق بوده است نه بزور. اکنون رای آنست که بسپاه شام و عمان و دیگر شهرها بنویسی تا برجای خویش بیاشند و هرکدام سه یک از عده خویش را بیاری تو بفرستند.

این رای را عمر پیسندید و آنگاه گفت کسی را فرمانده جنگ‌کنم که طعمه این قوم نباشد. پس نعمان بن مقرن را که از یاران پیغمبر و از سواران عرب بود و درین هنگام در کسکر عامل خراج بود برین سپاه فرماندهی داد و بدو نامه نوشت که فرمانده سپاه تویی و فرمان داد که اگر نعمان کشته شود حذیفه بن الیمان فرمانده است و اگر حذیفه بقتل آید جریر بن عبدالله و همچنین پس از جریر فرمان مغیره بن شعبه راست و پس از مغیره اشعث بن قیس را. و در نامه‌یی که بنعمان بن مقرن نوشت وی را گفت که دو تن از دلاوران عرب در سپاه تو هست: عمرو بن معدیکرب و طلحه بن خویلد. آنان را بهیچ‌کاری مگمار اما در هر کار با آنان رای بزن.

ابوموسی درین هنگام ببصره بود. سه یکی از سپاه بصره برگرفت و بکوفه آمد. نعمان نیز بیامد و سپاه از هرسو گرد گشت. برگت‌وساز بساختند و همه راه نپاوند پیش‌گرفتند.

فتح نپاوند

سپاه ایران نیز بسرداری فیروزان یا مردان‌شاه، ساز برگت بسیار آماده کرده بود. دو لشکر در نزدیک نپاوند خیمه زدند و چندی در برابر یکدیگر نشستند. چون ایرانیان جنگ را نیاغازیدند و هرروز نیز بآنها از هرسوی کشور مدد می‌رسید عربان ستوه گشتند و بهراس افتادند که

فرجام کار چه خواهد بودن؟ سران سپاه عرب بچاره‌جویی نشستند و رای چنان دیدند که باید آوازه دراندازند که خلیفه مسلمانان در مدینه مرده است و باید سپاه جنگ ناکرده باز گردد. چنین کردند و آهنگت بازگشت نمودند. ایرانیان از سنگرها و قلعه‌های خویش برآمدند تا عربان را دنبال کنند و بدین بهانه پراکنده شدند، تا به تازیان رسیدند تازیان برگشتند و جنگی سخت در پیوستند و چند روز بکشید و از هردوسوی خلقی بسیار کشته شد. سرانجام سپاه ایران بشکست و بگریخت و نهایند نیز بدست عرب افتاد. از آنجا براه همدان و آذربایجان رفتند و دیگر ایرانیان را بیش یارای مقاومت نبود. فتح نهایند در واقع راه تصرف تمام ایران را بر روی اعراب بگشود و این آخرین مقاومت منظم بود که دولت ساسانی در برابر تازیان از خود نشان داد. ازین پس دیگر نه دولتی در کار بود و نه کشوری. همه چیز بدست عرب افتاده بود. سال بعد همدان و کاشان و اصفهان و استخر نیز بدست تازیان افتاد و یزدگرد از فارس بکرمان و از آنجا بسیستان رفت و سرانجام بمر و کشید.

در فتح نهایند آخرین بازمانده گنجهای خسروانی نیز بدست فاتحان افتاد. پس از آن نیز دیگر ایرانیان را ممکن نشد که لشکری فراهم آورند و در برابر عرب درایستند. همه چیز و همه جا، در دست عرب بود و از این روی بود که عرب این پیروزی را فتح الفتوح خواند.

آتش خاموش

آغاز يك فاجعه

سقوط نهاوند در سال ۲۱ هجری چهارده قرن تاریخ پرحادثه و باشکوه ایران باستان را که از هفت قرن قبل از میلاد تا هفت قرن بعد از آن کشیده بود پایان بخشید. این حادثه فقط سقوط دولتی با عظمت نبود سقوط دستگاهی فاسد و تباه بود. زیرا در پایان کار ساسانیان از پریشانی و بی‌سرانجامی در همه کارها فساد و تباهی راه داشت. جور و استبداد خسروان آسایش و امنیت مردم را عرضه خطر می‌کرد و کژخویی و سست‌رایی موبدان اختلاف دینی را می‌افزود. از يك سو سخنان مانی و مزدک در عقاید عامه رخنه می‌انداخت و از دیگر سوی نفوذ دین ترسایان در غرب و پیشرفت آئین بودا در شرق قدرت آیین زرتشت را می‌کاست. روحانیان نیز چنان در اوهام و تقالید کهن فرورفته بودند که جز پروای آتشگاه‌ها و عوائد و فواید آن را نمی‌داشتند و از عهده دفاع از آیین خویش هم بر نمی‌آمدند.

وحدت دینی درین روزگار تزلزلی تمام یافته بود و از فسادى که در اخلاق موبدان بود هوشمندان قوم از آیین زرتشت سرخورده بودند و آیین تازه‌یی می‌جستند که جنبه اخلاقی و روحانی آن از دین زرتشت قوی‌تر باشد و رسم و آیین طبقاتی کهن را نیز درهم فروریزد. نفوذی که آیین ترسا درین ایام در ایران یافته بود از همین‌جا بود. عبث نیست که روزبه بن مرزبان، یا چنانکه بعدها خوانده شد، سلمان فارسی آیین ترسا گزید و باز خرسندی نیافت. ناچار در پی دینی تازه در شام و حجاز می‌رفت.

باری از این روی بود که درین ایام زمینه افکار از هرجهت برای

پذیرفتن دینی تازه آماده بود و دولت نیز که از آغاز عهد ساسانیان با دین توأم گشته بود، دیگر از ضعف و سستی نمی‌توانست در برابر هیچ حمله‌یی تاب بیاورد. و بدینگونه، دستگاه دین و دولت با آن هرج و مرج خون‌آلود و آن جور و بیداد شگفت‌انگیز که در پایان عهد ساسانیان وجود داشت، دیگر چنان از هم گسیخته بود که هیچ امکان دوام و بقاء نداشت. دستگاهی پریشان و کاری تباه بود که نیروی همت و ایمان ناچیزترین و کم‌مایه‌ترین قومی می‌توانست آن را از هم بپاشد و یکسره نسابود و تباه کند. بوزنظیه - یا چنانکه امروز می‌گویند: بیزانس - که دشمن چندین ساله ایران بود نیز از بس خود در آن روزها گرفتاری داشت نتوانست این فرصت را بفریست گیرد و عرب که تا آن روزها هرگز خیال حمله به ایران را نیز در سر نمی‌پرورد جرات این اقدام را یافت.

بدین ترتیب، کاری که دولت بزرگ روم با آیین قدیم ترسایی نتوانست در ایران از پیش ببرد، دولت خلیفه عرب با آیین نورسیده اسلام از پیش برد و جایی خالی را که آیین ترسایی نتوانسته بود پر کند آیین مسلمانی پرکرد. بدینگونه بود که اسلام برمجوس پیروزی یافت. اما این حادثه هرچند در ظاهر خلاف آمد عادت بود در معنی ضرورت داشت و اجتناب‌ناپذیر می‌نمود. سالها بود که خطر سقوط و فنا درکنار مرزها و پشت دروازه‌های دولت ساسانی می‌غرید. مردم که از جور فرمانروایان و فساد روحانیان بستوه بودند آیین تازه را نویدی و بهشارتی یافتند و از این رو بسا که پیشواز آن می‌شافتند. چنانکه در کنار فرات، یکجا، گروهی از دهقانان جسر ساختند تا سپاه ابو عبیده بخاک ایران بتازد، و شهر شوشتر را یکی از بزرگان شهر بخیانت تسلیم عرب کرد و هرمان حاکم آن، برسر این خیانت باسارت رفت. در ولایاتی مانند ری و قومس و اصفهان و جرجان و طبرستان مردم جزیه را می‌پذیرفتند اما بجنگ آهنگ نداشتند و سببش آن بود که از بس دولت ساسانیان دچار بیدادی و پریشانی بود کس بدفاع از آن علاقه‌یی و رغبتی نداشت. از جمله آورده‌اند که مرزبان اصفهان فاذوسبان نام مردی بود باغیرت، چون دید که مردم را بجنگ عرب رغبت نیست و او را تنها می‌گذارند، اصفهان را بگذاشت و با سی تن از تیراندازان خویش راه کرمان پیش گرفت تا بیزدگرد شهریار بپیوندد اما تازیان در پی او رفتند و بازش آوردند و سرانجام صلح افتاد، برآنکه جزیه پردازند و چون فاذوسبان

باصفهان بازآمد مردم را سرزنش کرد که مرا تنها گذاشتید و پیاری برنخواستید سزای شما همین است که جزیه به عربان بدهید، حتی از سواران بعضی بطیب خاطر مسلمانی را پذیرفتند و به بنی تمیم پیوستند، چنانکه سپاه اسواری، با عده‌یی از یارانش که همه از بزرگان سپاه یزدگرد بودند چون کر و فر تازیان بدیدند و از یزدگرد نومید شدند بآیین مسلمانی گرویدند و حتی در بسط و نشر اسلام نیز اهتمام کردند. همین نومیدیه‌ها و ناخرسندیها بود که عربان را در جنگ ساسانیان پیروزی داد و با سقوط نهاوند عظمت و جلال خاندان کسری را یکسره درهم ریخت. این پیروزی، که اعراب در نهاوند بدست آوردند امکان هرگونه مقاومت جدی و مؤثری را که ممکن بود در برابر آنها روی دهد نیز از میان برد.

در واقع این فتح نهاوند، در آن روزگاران پیروزی بزرگی بود. پیروزی قطعی ایمان و عدالت بر ظلم و فساد بود. پیروزی نهائی سادگی و فداکاری بر خودخواهی و تجمل‌پرستی بود. رفتار ساده اعراب در جنگهای قادسیه و جلولاء، و پیروزی شگفت‌انگیزی که بدان آسانی برای آنها دست داد و بنصرت آسمانی می‌مانست جنگجویان ایران را در نبرد بدر دید می‌انداخت و جای آن نیز بود. این اعراب که جای خسروان و مرزبانان پرشکوه و جلال ساسانی را می‌گرفتند مردم ساده و بی‌پیرایه‌یی بودند که جز جبروت خدا را نمی‌دیدند خلیفه آنها که در مدینه می‌زیست از آنها تجمل و تفنن که شاهان جهانرا هست هیچ نداشت و مثل همه مردم بود. آنها نیز که از جانب او در شهرها و ولایتهای تسخیر شده بحکومت مینشستند و جای مرزبانان و کنارنگان پادشاهان ساسانی بودند زندگی ساده فقرآلود زاهدانه یا سپاهیان داشتند. سلمان فارسی که بعدها از جانب عمر بحکومت مدائن رسید نان جوین میخورد و جامه پشمین می‌داشت. در مرض موت می‌گریست که از عقبه آخرت جز سبکباران نگذردند و من با اینهمه اسباب دنیوی چگونه خواهم گذشت. از اسباب دنیایی نیز جز دواتی و لولئینی نداشت. این مایه سادگی سپاهیان یا زاهدانه البته شگفت‌انگیز بود و ناچار در دیده مردمی که هزینه تجمل و شکوه امراء و بزرگان ساسانی را با عسرت و رنج و با پرداخت مالیاتها و سخره‌ها تأمین می‌کردند اسلام را ارج و بهسای فراوان می‌داد. در روزگاری که مردم ایران خسروان خویش را تا درجه خدایان می‌پرستیدند

و با آنها از بیم و آزرم رویاروی نمیشدند و اگر نیز بدرگاه می‌رفتند پنام در روی می‌کشیدند، چنانکه در آتشگاه‌ها رسم بود، عربان ساده‌دل وحشی طبع با خلیفه پیغمبر خویش، که امیر آنان بود، در نهایت سادگی سلوک می‌کردند. خلیفه با آنها در مسجد می‌نشست و رای می‌زد و آنها نیز بسا که سخن وی را قطع می‌کردند و بروی ایراد می‌گرفتند و این شیوه رفتار و اطوار ساده ناچار کسانی را که از احوال و اوضاع حکومت خویش ستوه بودند بر آن میداشت که عربان و آیین تازه آنها را بدیده اعجاب و تحسین بنگرند.

باری سقوط نهاوند، که نسب‌نامه دولت ساسانیان را ورق پرورق بطوفان فنا داد، بیدادی و تباهی شگفت‌انگیزی را که در آخر عهد ساسانیان بر همه شوون ملک رخنه کرده بود بود پایان بخشید و دیوار فروریخته دولت ناپایداری را که موریانه فساد و بیداد آن را سست کرده بود و ضربه‌های کلنگ حوادث در ارکان آن تزلزل افکنده بود عرضه انهدام کرد.

مقاومت‌های کوچک محلی که از آن پس، — پس از فتح نهاوند — در شهرها و دیه‌های ایران گاه‌گاه در برابر عربان روی داد البته برای مهاجمان گران تمام شد اما همه این مقاومت‌ها نتوانست «سواران نیزه‌گذار» را از ورود بکشور «شهریاران» و سرزمین «جنگی سواران» منع نماید.

مقاومت‌های محلی

این مقاومت‌های محلی غالباً بیش از یک حمله دیوانه‌وار عصبانی نبود. پس از آن سقوط مسبب که دستگاه حکومت و سازمان جامعه ایرانی را در هم فروریخت این اضطرابها و حرکتها لازم بود تا باردیگر احوال اجتماعی قوام یابد و تعادل خود را بدست آورد. ری پس از سقوط نهاوند بدست عربان افتاد. مردم چندین بار با فاتحان صلح کردند و پیمان بستند اما هرچندگاه که امیر تغییر می‌یافت سر بشورش برمی‌آوردند. مدت‌ها بعد، یعنی در زمان حکومت ابوموسی اشعری برکوفه و اعمال آن، بود که وضع ری آرام و قرار یافت. ابوموسی وقتی باصفهان رسید مسلمانان بر مردم عرضه کرد نپذیرفتند، از آنها جزیه خواست قبول کردند و شب صلح افتاد اما چون روز فراز آمد غدر آشکار کردند و با مسلمانان بجنگت

برخاستند تا ابوموسی با آنها جنگ کرد. و این خبر را در باب اهل قم نیز آورده‌اند. در سالهای ۲۸ و ۳۰ هجری تازیان دو دفعه مجبور شدند استخر را فتح کنند. در دفعه دوم مقاومت مردم چندان با رشادت و گستاخی مقرون بود که فاتح عرب را از خشم و کینه دیوانه کرد، نوشته‌اند که چون عبدالله بن عامر فاتح مزبور از پیمان شکستن مردم استخر آگاه شد و دانست که مردم برضد عربان به شورش برخاسته‌اند و عامل وی را کشته‌اند «سوگند خورد که چندان بکشد از مردم استخر که خون براند. به استخر آمد و به جنگ بستد... و خون همگان مباح گردانید و چندانکه می‌کشتند خون نمیرفت تا آب گرم برخون میریختند. پس برفت و عدد کشتگان که نام بردار بودند چهل هزار کشته بود، بیرون از مجهولان»^۱ مقاومت‌های مردم دلاور ایران با چنین قساوت و جنایتی درهم شکسته میشد اما این سخت‌کشی‌ها هرگز نمی‌توانست اراده و روح آن عسکر معدودی را که در راه دفاع از یار و دیار خویش خون و عمر و زندگی خود را نثار میکردند، یکسره خفه و تباہ کند از این رو همه‌جا، هرجا که ممکن بود ناراضیان در برابر فاتحان درایستادند. هر شهر که یک بار اسلام آورده بود و تسلیم شده بود وقتی ناراضیان در آن شهر، دوباره مجال سرکشی می‌یافتند در شکستن پیمانی که با عربان بسته بود دیگر لحظه‌یی تردید و درنگ نمی‌کرد. در تاریخ فتوح اسلام در ایران مکرر باینگونه صحنه‌ها میتوان برخورد. در سال سی‌ام هجری مردم خراسان که قبول اسلام کرده بودند مرتد شدند و عثمان خلیفه مسلمانان عبدالله بن عامر و سعید بن عاص را فرمان داد که آنان را سرکوبی نمایند و برای دوم بار عربان مجبور شدند گرگان و طبرستان و همیشه را فتح کنند^۲ سیستان در روزگار خلافت عثمان فتح شد اما وقتی خبر قتل عثمان آنجا رسید مردم گستاخ شدند و کسی را که از جانب عربان بر آنجا حکومت میکرد از سیستان برانداختند.^۳ مرزبان آذربایجان که در اردبیل مقر داشت با عربان سخت جنگید و پس از جنگ‌های خونین با حذیفه بن الیمان بر هشتصد هزار درم صلح کرد. اما وقتی عمر خلیفه دوم، حذیفه را از آذربایجان بازخواند و دیگری را بجای او گذاشت مردم آذربایجان بار

۱- فارسنامه ابن بلخی، ص ۱۱۶.

۲- مجمل التواریخ و القصص، ص ۲۸۳.

۳- کامل، حوادث سنه ۲۹.

دیگر بهانه‌یی برای شورش و سرکشی بدست آوردند...۴
این شورش‌ها و مقاومتها برای بازگشت دولت ساسانیان نبود.
برای آن بود که مردم بعبان سرفرو نیاورند و جزیه سنگین را که بر آنها
تحمیل می‌شد نپذیرند. این پرخاشجویی با عرب نه فقط در کسانی که
در شهرهای ایران مانده بودند بشدت وجود داشت در کسانی نیز که
بمیان اعراب و در عراق و حجاز بودند مدتها باقی بود.

قتل عمر

توطئه قتل عمر که بعضی از ایرانیان ساکن مدینه در آن دست
اندرکار بودند گواه این دعوی است ابولؤلؤ فیروز که دو سال بعد از فتح
نہاوند، عمر بردست او کشته شد از مردم نہاوند بود. نوشته‌اند که او
قبل از اسلام باسارت روم افتاده بود و سپس مسلمانان او را اسیر کرده
بودند. اینکه او را رومی و حبشی و ترسا گفته‌اند، نیز ظاهراً از همین
جاست و محل تأمل هم هست. بهرحال نوشته‌اند که وقتی اسیران نہاوند
را بمدینه بردند ابولؤلؤ فیروز، ایستاده بود و در اسیران می‌نگریست.
کودکان خردسال را که در بین این اسیران بودند دست بر سر هاشان
می‌پسود و می‌گریست و می‌گفت عمر جگرم بخورد. نوشته‌اند این فیروز
غلام مغیره بن شعبه بود. بلعمی گوید که «دروذگری کردی و هر روز مغیره
را دو درم دادی. روزی این فیروز سوی عمر آمد و او با مردی نشسته
بود گفت یا عمر مغیره بر من غله نهاده است و گران است و نتوانم دادن
بفرمای تا کم کند. گفت چندست؟ گفت روزی دو درم. گفت چه کاردانی؟
گفت دروذگری دانم و نقاشم و کنده‌گر، و آهنگری نیز توانم. پس عمر
گفت چندین کار که تو دانی، دو درم روزی نه بسیار بود. چنین شنیدم
که تو گویی من آسیا کنم بر باد که گندم آس کند. گفت آری. عمر گفت
مرا چنین آسیا باید که سازی. فیروز گفت اگر زنده باشم سازم ترا يك
آسیا که همه اهل مشرق و مغرب حدیث آن کنند. و خود برفت. عمر گفت
این غلام مرا بکشتن بیم کرد.. بماء ذی‌الحجه بود پامداد سفیده‌دم. عمر
بنماز پامداد بیرون شد بمزگت و همه یاران پیغمبر صف کشیده بودند و
این فیروز نیز پیش صف اندر نشسته و کاردی حبشی داشت. دسته بمیان
اندر، چنانکه تیغ هردو روی بود و راست و چپ بزند و اهل حبشه چنان

دارند. چون عمر پیش صف اندر آمد فیروز او را شش ضرب بزد از راست و چپ، بر بازو و شکم، و یک زخم از آن بزد بزیر ناف، از آن یک زخم شهید شد و فیروز از میان مردم بیرون جست...» در این توطئه قتل عمر چنانکه از قرائن برمی آید ظاهراً هرمان و چندتن از یاران پیغمبر دست داشته اند. بلعمی می گوید که چون «عثمان بمزگت آمد و مردمان گرد آمدند. نخستین کاری که کرد عبیدالله بن عمر را بخواند و از همه پسران عمر عبیدالله مهتر بود. و آن هرمان که از اهواز آورده بودند پیش پدرش و مسلمان شده بود، همه با ترسایان نشستند و جبرودان، و هنوز دلش پاک نبود و این فیروز که عمر را شهید کرد ترسا بود و او هم با هرمان همدست بود و غلامی بود از آن سعد بن ابی وقاص، حنیفه [جفته؟] نام، و هر سه بیک جای نشستند و ابوبکر را پسری بود نامش عبدالرحمن، با عبیدالله بن عمر دوست بود و این کاره که عمر را بدان زدند سلاح حبشه بود و بسه روز پیش از آنکه عمر را بکشند عبیدالله با عبدالرحمن نشسته بود. عبدالرحمن گفت من امروز سلاحی دیدم بر میان ابولؤلؤ بسته، عبیدالله گفت بدر هرمان گذشتم او نشسته بود و فیروز ترسا غلام مغیره بن شعبه و این ترسا غلام سعد بن ابی وقاص نیز بود و هر سه حدیث همی کردند و چون من به گذشتم برخاستند و آن کاره از کنار فیروز بیفتاد... پس آن روز که فیروز عمر را آن زخم زد و از مزگت بیرون جست و بگریخت مردی از بنی تمیم او را بگرفت و بکشت و آن کاره بیاورد عبیدالله آن کاره بگرفت و گفت من دائم که فیروز این نه بتدبیر خویش کرد و الله که اگر امیرالمؤمنین بدین زخم وفات کند من خلقی را بکشم که ایشان اندرین همداستان بوده اند. پس آن روز که عمر وفات یافت عبیدالله چون از سر گور بازگشت بدر هرمان شد و او را بکشت و بدر سعد شد و حنیفه را بکشت سعد از سرای بیرون آمد و گفت غلام مرا چرا کشتی عبیدالله گفت بوی خون امیرالمؤمنین عمر از تو می آید تو نیز بکشتن نزدیکی. عبیدالله موی داشت تا بکشف پس چون سعد را بکشتن بیم کرد سعد بن ابی وقاص فراز شد و مویش بگرفت و بر زمین زد و شمشیر از دست وی بستند و چاکران را فرمود تا او را بخانه یی کردند تا خلیفه پدید آید که قصاص کند. پس چون عثمان بنشست نخستین کاری که کرد آن بود عبیدالله عمر را بیرون آورد از خانه سعد و یاران پیغمبر علیه السلام نشسته بودند گفت چه بینید و او را چه باید

کردن؟ علی گفت: نباید کشتن بخون هرزان که هرزان را بی‌گناه بکشت و این هرزان مولای عباس بن عبدالمطلب بود... و قرآن و احکام شریعت آموخته بود و همه بنی‌هاشم را در خون او سخن بود پس چون علی عثمان را گفت عبیدالله را نباید کشتن، عمرو بن عاص گفت این مرد را پدرکشتند او را بکشی دشمنان گویند خدای تعالی کشتن اندر میان یاران پیغمبر افکند و خدای، ترا ازین خصومت دور کرده است که این نه اندرسلطانی تو بود عثمان گفت راست گفتمی من این را عفو کردم و دیت هرزان از خواسته خویش بدمم و از عبیدالله دست بازداشت.»

بدینگونه، ایرانیان کینه ضربتی را که از دست عمر، در قادیسی و جلولام و نهاوند دیده بودند در مدینه از او بازستاندند و نیز در هر شهری که مورد تجاوز و دستبرد عربان می‌گشت، ناراضیان تا آنجا که ممکن بود درمی‌ایستادند و تا وقتی که بکلی از دفاع و مقاومت نومید نشده بودند در برابر این فاتحان که بررغم سادگی سپاهیان رفتار تند و خشن داشتند سر بتسلیم فرود نمی‌آوردند.

با اینحال، وقتی آخرین پادشاه سرگردان بدفرجام ساسانی در مرو بدست یک آسیابان گمنام کشته شد و شاهزادگان و بزرگان ایران پراکنده و بی‌نام و نشان گشتند، رفته‌رفته آخرین آبها نیز از آسیاب افتاد و مقاومت‌های بی‌نظم و غالباً بی‌نقشه و بی‌نتیجه‌یی هم که در بعضی شهرها از طرف ایرانیان در مقابل عربان میشد بتدریج از میان رفت. عربان بر اوضاع مسلط گشتند. اما هیچ‌چیز مضحک‌تر و شگفت‌انگیزتر و در عین حال ظالمانه‌تر از رفتار این فاتحان خشن و ساده دل نسبت بمغلوبان نبود.

رفتار فاتحان

داستان‌هایی که در کتابها درین باب نقل کرده‌اند شگفت‌انگیز است و بسا که مایه حیرت و تأثر میشود. نوشته‌اند که فاتح سیستان عبدالرحمن بن سمره سنتی نهاد که «راسو و جژ را نباید کشت»^۵ اما گویا سوسمار-خواران گرسنه چشم از خوردن راسو و جژ نیز نمی‌توانستند خودداری کنند. در فتح مدائن نیز عربان نمونه‌هایی از سادگی و کودنی خویش را، نشان دادند.

«گویند شخصی پاره‌یی یا قوت یافت در غایت جودت و نفاست و آنرا نمی‌شناخت، دیگری باو رسید که قیمت او میدانست آنرا از او به‌زار درم بخرید. شخصی بحال او واقف گشت گفت آن یا قوت ارزان فروختی او گفت اگر بدانستی که بیش از هزار عددی هست در بهای آن طلبیدی. دیگری را زر سرخ بدست آمد در میان لشکر ندا میکرد صفرا را به بیضا که می‌خرد؟ و گمان او آن بود که نقره از زر بهتر است و همچنین جماعتی از ایشان انبانی پراز کافور یافتند پنداشتند که نمک است قدری در دیک ریختند طعم تلخ شد و اثر نمک پدید نیامد خواستند که آن انبان را بریزند شخصی بدانست که آن کافور است و از ایشان آنرا بکرباس پاره‌یی که دو درم ارزیدی بخرید.»^۶

اما وحشی‌طبعی و تندخویی فاتحان وقتی بیشتر معلوم گشت که زمام قدرت را در کشور فتح شده بدست گرفتند. ضمن فرمانروایی و کارگزاری در بلاد مفتوح بود که زبونی و ناتوانی و در عین حال بهانه‌جویی و درنده‌خویی عربان آشکار گشت. روایت‌هایی که در این باب در کتابها نقل کرده‌اند طمع‌ورزی و تندخویی این فاتحان را در معامله با مغلوبان نشان می‌دهد. بسیاری از این داستانها شاید افسانه‌هایی بیش نباشد اما در هر حال رفتار مسخره‌آمیز دیوانه‌وار قومی فاتح، اما عاری از تهذیب و تربیت را بخوبی بیان میکنند. می‌نویسند: اعرابی را بر ولایتی والی کردند جمودان را که در آن ناحیه بودند گرد آورد و از آنها دربارهٔ مسیح پرسید. گفتند او را کشتیم و بدار زدیم. گفت آیا خونبهای او را نیز پرداختید؟ گفتند نه. گفت بخدا سوگند که از اینجا بیرون نروید تا خونبهای او را بپردازید... ابوالعاج بر حوالی بصره والی بود مردی را از ترسایان نزد او آوردند پرسید نام تو چیست؟ مرد گفت «بنداد شهر بنداد» گفت سه نام داری و جزیهٔ يك تن می‌پردازی؟ پس فرمان داد تا بزور جزیهٔ سه تن از او بستانند.^۷

از اینگونه داستانها در کتابهای قدیم نمونه‌های بسیار میتوان یافت. از همهٔ اینها بخوبی برمیآید که عرب برای ادارهٔ کشوری که گشوده

۶- تجارب السلف، ص ۳۰.

۷- عیون الاخبار ج ۱ ص ۷۶ و ص ۷۷. و نیز از همین گونه است داستان آن اعرابی که حجاج او را ولایت اصفهان داد و او کسانی را که از ادای خراج طفره میزدند سربرید و سرهاشان در توپره کرد. رک: مروج الذهب ج ۲ ص ۱۶۰ طبع مصر. و نیز رجوع شود به کتاب حاضر، ص ۸۰.

بود تا چه اندازه عاجز بود... با اینهمه دیری برنیامد که مقاومت‌های محلی از میان رفت و عرب با همه ناتوانی و درماندگی که داشت بر اوضاع مسلط گشت و از آن پس، محرابها و مناره‌ها جای آتشکده‌ها و پرستشگاهها را گرفت. زبان پهلوی جای خود را بلفظ تازی داد. گوش‌هایی که بشنیدن زمزمه‌های مغانه و سرودهای خسروانی انس گرفته بودند بانگ تکبیر و حنین صدای مؤذن را با حیرت و تأثر تمام شنیدند. کسانی که مدت‌ها از ترانه‌های طرب‌انگیز بارید و نکیسا لذت برده بودند رفته‌رفته با بانگ حدی و زنگ شتر مانوس شدند. زندگی پرزرق و برق اما ساکن و آرام مردم، از غوغا و هیاهوی بسیار آکنده گشت. بجای باژوبرسم و کستی و هوم و زمزمه، نماز و غسل و روزه و زکوة و حج بعنوان شعائر دینی رواج یافت.

باری مردم ایران، جز آنانکه بشدت تحت‌تأثیر تعالیم اسلام واقع گشته بودند نسبت به عربان با نظر کینه و نفرت مینگریستند اما در آن میان سپاهیان و جنگجویان، باین کینه، حس تحقیر و کوچک‌شماری را نیز افزوده بودند. این جماعت عرب را پست‌ترین مردم میشمردند. عبارت ذیل که در کتابهای تازی از قول خسرو پرویز نقل شده است نمونه فکر اسواران و جنگجویان ایرانی درباره تازیان محسوب تواند شد: خسرو می‌گوید: «اعراب را نه در کار دین هیچ خصلت نیکو یافتم و نه در کار دنیا. آنها را نه صاحب عزم و تدبیر دیدم و نه اهل قوت و قدرت. آنگاه گواه فرومایگی و پستی همت آنان همین بس، که آنها با جانوران گزنده و مرغان آواره در جای و مقام برابرنند، فرزندان خود را از راه بینوایی و نیازمندی میکشند و یکدیگر را بر اثر گرسنگی و درماندگی میخورند، از خوردنیها و پوشیدنیها و لذتها و کامرانیهای این جهان یکسره بی‌بهره‌اند. بهترین خوراکی که نعمانشان می‌توانند بدست آورد گوشت شتر است که بسیاری از درندگان آن را از بیم دچار شدن به بیماریها و بسبب ناگواری و سنگینی نمیخورند...»^۸ کسانی که درباره اعراب بدینگونه فکر میکردند طبعاً نمی‌توانستند زیر بار تسلط آنها بروند. سلطه عرب برای آنان هیچگونه قابل تحمل نبود. خاصه که استیلای عرب بدون غارت و انهدام و کشتار انجام نیافت.

در برابر سیل هجوم تازیان، شهرها و قلعه‌های بسیار ویران گشت.

خاندان‌ها و دودمان‌های زیاد برباد رفت. نعمتها و اموال توانگران را تاراج کردند و غنائم و انفال نام نهادند. دختران و زنان ایرانی را در بازار مدینه فروختند و سبایا و اسرا خواندند. از پیشه‌وران و پرزگران که دین مسلمانی را نپذیرفتند باج و ساوگران بزور گرفتند و جزیه نام نهادند.

همه این کارها را نیز عربان در سایه شمشیر و تازیانه انجام میدادند. هرگز در برابر این کارها هیچ‌کس آشکارا یارای اعتراض نداشت حد و رجم و قتل و حرق، تنها جوابی بود که عرب خاصه در عهد امویان بهرگونه اعتراضی می‌داد.

موالی و بنی‌امیه

حکومت بنی‌امیه برای آزادگان و بزرگ‌زادگان ایران قابل تحمل نبود زیرا بنیاد آنرا بر کوچک‌شماری عجم و برتری عرب نهاده بودند. طبقات پایین‌تر نیز بسختی می‌توانستند آن را تحمل نمایند. زیرا آنها نه از خلیفه و عمال او نواختی و آسایشی دیده بودند و نه تعصبات دینی دیرینه را فراموش کرده بودند. عبت نیست که هر جا شورشی و آشوبی برضد دستگاه بنی‌امیه رخ میداد، ایرانیها در آن دخالت داشتند.

خشونت و قساوت عرب نسبت بمغلوب‌شدگان بی‌اندازه بود. بنی‌امیه که عصبیت عربی را فراموش نکرده بودند حکومت خود را بر اصل «سیادت عرب» نهاده بودند. عرب با خودپسندی کودکانه‌یی که در هرفاتحی هست مسلمانان دیگر را موالی یا بندگان خویش می‌خواندند. تحقیر و ناسزایی که در این نام ناروا وجود داشت کافی بود که همواره ایرانیان را نسبت بعرب بدخواه و کینه‌توز نگهدارد اما قیود و حدود جا برانه‌یی که بر آنها تحمیل می‌شد این کینه و نفرت را موجه‌تر میکرد. بیداد و فشار دستگاه حکومت سخت مایه نگرانی و نارضایی مردم بود. نظام حکومت اشرافی بنی‌امیه آزادگان و نژادگان ایران را مانند بندگان درم خرید از تمام حقوق و شوون مدنی و اجتماعی محروم میداشت و بدینگونه تحقیر و همه‌گونه جور و استبداد با نام موالی پیوسته بود. مولی نمی‌توانست بهیچ‌کار آبرومند بپردازد. حق نداشت سلاح بسازد و براسب بنشیند. اگر يك مولای نژاده ایرانی، دختری از بیابان‌نشینان بی‌نام و نشان عرب را بزن می‌کرد، يك سخن‌چین فتنه‌انگیز کافی بود که با تحريك و سعایت،

طلاق و فراق را برزن و تازیانه و زندان را برمرد تحمیل نماید. حکومت و قضاوت نیز همهجا مخصوص عرب بود و هیچ مولایی با اینگونه مناصب و مقامات نمیرسید. حجاج بن یوسف بر سعید بن جبیر که از پارسا ترین و آگاه ترین مسلمانان عصر خود بود منت مینهاد که او را با آنکه از موالی است چندی بقضاء کوفه گماشته است. نزد آنها اشتغال بمقامات و مناصب حکومت درخور موالی نبود؛ زیرا که با اصل سیادت فطری نژاد عرب منافات داشت. اما این ترتیب نمی توانست دوام داشته باشد. زیرا عرب برای کشورداری و جهان بینی بهیچوجه ذوق و استعداد و تجربه کافی نداشت.

برتری ایرانیها

این «نژاد برتر» که میدان فکر و عمل او هرگز از جولانگاه «اسبان و شترانش» تجاوز نکرده بود، برای اداره کشورهای وسیعی که بدستش می افتاد نمی توانست بکلی از موالی صرف نظر نماید. ناچار دیر یا زود برتری «موالی» را اذعان نمود. عبث نیست که یک خلیفه خودخواه مغرور بلند پرواز اموی مجبور شد، این عبارت معروف را بگوید که: «از این ایرانیها شکفت دارم. هزار سال حکومت کردند و ساعتی بما محتاج نبودند. و ما صد سال حکومت کردیم و لحظه یی از آنها بی نیاز نشدیم». اما بررغم کسانی که نمی توانستند این موالی را در رأس کارهای حکومت ببینند، دیری نگذشت که ایرانیان در قلمرو دین و علم جایگاه شایسته یی برای خود بدست آوردند.

چنانکه در پایان دوره اموی بیشتر فقها، بیشتر قضاة و حتی عده زیادی از عمال از موالی بودند. موالی بر همه شؤون حکومت استیلا داشتند. بدینگونه هوش و نبوغ موالی بتدریج کارها را قبضه کرد. اما عرب بدون کشمکشهای شدید حاضر نشد بفزونی و برتری پندگان درم خریدة خویش تسلیم شود. در این کشمکشها ایرانیان مجالی یافتند که برتری معنوی و مادی خود را بر فاتحان تحمیل نمایند. آنها نه فقط بررغم افسانه «سیادت عرب» در زمینه امور اداری بر فاتحان خود برتری یافتند بلکه در قلمرو جنگ و سیاست نیز تفوق خود را اثبات کردند. اما از همان بامداد اسلام، ایرانی نفرت و کینه شدید خود را نسبت بدشمنان و باجستانان خود آشکار نمود. نه فقط یک ایرانی، در سال ۲۵

هجری عمر بن خطاب خلیفه دوم را با خنجر از پا درآورد بلکه از آن پس نیز هرفتنه و آشوبی که در عالم اسلام رخ داد ایرانیها در آن عامل عمده بودند. نفرت از عرب و نارضایی از بدرفتاری و تعصب نژادی بنی‌امیه آنها را وادار میکرد که در نهضت ضد خلافت شرکت نمایند. چنانکه بیست هزار تن از آنان که بنام حمراء دیلم در کوفه میزیستند در سال ۶۴ هجری دعوت مختار را که برضد بنی‌امیه قیام نمود اجابت کردند. در قیام مختار، ایرانیان فرصت مناسبی جهت خروج بر بنی‌امیه و عربان یافتند. در آن زمان کوفه از مراکز عمده ایرانیان و شیعیان علی که با بنی‌امیه عداوت سخت داشتند محسوب میشد. این شهر مرکز خلافت علی بود و ازین رو عده بسیاری از پیروان و هواخواهان او درین شهر مسکن گزیده بودند. عده‌یی از اساوره ایرانی نیز از بازمانده «جسد شهنشاه»، پس از شکست قادسیه درین شهر باقی بود. اینان دیلمی‌هایی بودند که در سپاه ایران خدمت میکردند و بعد از جنگ قادسی اسلام آورده بودند و در کوفه جای داشتند^۹ بعلاوه کوفه در حدود حیره بنا شده بود و چنانکه معلوم است این دیار از قدیم تحت حمایت پادشاهان ساسانی بود. خاطرۀ قصر خورنق و ماجرای نعمان و منذر در دل ایرانیانی که در حدود کوفه می‌زیستند گرم و زنده بود. ازین رو کوفه برای ایجاد يك «کانون طغیان» برضد تازیان جای مناسبی بنظر میرسید.

چند سالی پس از فاجعه کربلا، عده‌یی از شیعه کوفه بریاست سلیمان بن سرد خزاعی و مسیب بن نجبة الفزاری در جایی بنام عین‌الورده به‌خونخواهی حسین بن علی برخاستند. و از تقصیری که در یاری امام کرده بودند توبه کردند و خود را «توابعین» نام نهادند. اما کاری از پیش نبردند و بدست عبیدالله بن زیاد پراکنده و تباه شدند.

قیام مختار

درین میان مختار بن ابی‌عبید ثقفی پدید آمد. «توبه‌کاران» را که بر اثر شکست سابق پراکنده شده بودند گرد آورد و دیگر بار بدعوی خونخواهی حسین بن علی برخاست. درین مقصود نیز کامیاب شد. زیرا با زیرکی و هوش کم‌نظیری توانست مردم ناراضی را نزد خود گرد آورد. اندکی بعد بسیاری از قاتلان حسین را کشت و کوفه را بدست کرد و تا

حدود موصل را بحیطه ضبط آورد. درینجا بود که عبیدالله بن زیاد را شکست داد. عبیدالله در طی جنگی کشته شد و سرش را بکوفه بردند و از کوفه بمدینه فرستادند.

بدینگونه، در سایه دعوت بخاندان رسول، مختار قدرت و شوکت تمام یافت. اما در واقع نزد خاندان رسول، چندان مورد اعتماد نبوده. علی بن حسین او را لعن کرد و رضا نداد که بنام او دعوت کند. محمدنا حنفیه هم از دعاوی او بیمناک و پشیمان گشت. اما از بیم آنکه تنها نماند و بدست ابن زبیر گرفتار نشود از طرد و لعن او، که بدان مصمم گشته بود، خودداری کرد. ۱۱ یاری کار مختار، در سایه دعوت بخاندان رسول، و یاری موالی، بتدریج بالاگرفت و مال و مرد بسیار بهم رسانید. مردم بدو، روی آوردند و او هرکدام از آنها را بنوع خاصی دعوت می کرد. بعضی را بامامت محمدبن حنفیه می خواند و نزد بعضی دعوی می نمود که برخود او فرشته یی فرود می آید و وحی می آورد. ۱۲ حتی نوشته اند که در نامه یی به احنف نوشت که «شنیده ام مرا دروغ زن شمردید پیش از من همه پیغمبران را دروغ زن خوانده اند و من از آنها بهتر نیستم.» ۱۳ و اینگونه دعاوی موجب آن شد که مسلمانان، از او روی برتابند و باین زبیر و دیگران روی آورند و حتی شیعیان نیز اندک اندک از گرد او پراکنده شوند.

این مختار خود را از هواداران خاندان پیغمبر فرا می نمود. پدرش در جنگ با ایرانیان کشته شده بود. عمویش سعدبن مسعود که تربیت وی را برعهده داشت يك چند در دوره خلافت علی بحکومت مدائن رسید. و در هنگامی که او در جنگ خوارج بیاری علی برخاست مدائن چندی بدست مختار بود. با اینهمه، وقتی امام حسن از جنگ با معاویه انصراف یافت و نزد سعدبن مسعود آمد مختار پیشنهاد کرد که او را نزد معاویه بفرستند و باو تسلیم کنند ۱۴ این امر بهانه یی شد که شیعه پس از آن همواره مختار را بدان نکوهش کنند. در هر حال مقارن ایام خلافت بنی امیه مختار بدان قوم علاقه یی نشان نداد. در واقعه مسلم بن عقیل که

۱۰- تاریخ یعقوبی، ج ۳ ص ۴.

۱۱- مروج الذهب، ج ۲ ص ۹۸-۹۹.

۱۲- مروج، ج ۲ ص ۹۹.

۱۳- عقد الفرید، ج ۶ ص ۲۵۰، چاپ قاهره.

۱۴- طبری، حوادث سنه ۴۰.

بکوفه آمد تا مقدمه خلافت را برای حسین بن علی آماده سازد، و سپس گرفتار و کشته شد، مختار برخلاف بنی‌امیه برخاست و بزدان افتاد. در واقعه کربلا نیز در بند بود. چون رهایی یافت بمکه رفت و با ابن‌زبیر که آهنگ خروج بر امویان داشت آشنا گشت. بعد از آن به طائف زادگاه خویش رفت. یک سال پیش در آنجا نماند و باز با ابن‌زبیر پیوست. در واقعه حصار مکه که سال ۶۴ روی داد نیز با او یاری کرد. اما چندی بعد، باز ابن‌زبیر را بگذاشت و بکوفه رفت و در صدد اجرای طرح تازه‌ی افتاد. در آن هنگام که رمضان سال ۶۴ بود شیعیان کوفه برگرد سلیمان بن سرد خزاعی بودند اما کار آنها پیشرفت نداشت و عبیدالله زیاد آنها را مالشی سخت داده بود. مختار، چون نمی‌خواست فرمان رؤسای شیعه را گردن بنهد دعوتی تازه آغاز نهاد و خود را فرستاده و نماینده محمد بن حنفیه فرزند علی خواند. شیوایی بیان و زیبایی گفتار او، که چون کاهنان قدیم سخن با سجع و استعاره می‌گفت، سبب نشر دعوی و بسط نفوذ او گشت. از این‌رو یک چند والی کوفه، که از جانب ابن‌زبیر در آنجا بود وی را بازداشت. اما چون آزادی یافت در صدد برآمد پسر ابراهیم بن‌الاشتر که از سران شیعه بود دوستی آغاز کند. ابراهیم نخست پذیرفت اما مختار نامه‌ی بدو نمود که گفته‌اند معمول بود، و در آن محمد حنفیه وی را بیاری خوانده بود و مختار را امین و وزیر خویش یاد کرده بود. ابراهیم چون این نامه بخواند دعوت او را پذیرفت و بهمکاری او رضا داد. بزرگان کوفه، که در نهان بجانب ابن‌زبیر تمایل داشتند، در مقابل شور و شوق موالی و حمراء دیلم که یازان و پیروان ابراهیم اشتر بودند، مقاومت را روی ندیدند و کار نهضت مختار بالا گرفت. اندک اندک گذشته از کوفه بلاد عراق و آذربایجان و ری و اصفهان و چند شهر دیگر نیز تحت فرمان او درآمد و هجده ماه ازین بلاد خراج گرفت. بزرگان کوفه نیز رفته‌رفته از ناچاری اکثر بدو پیوستند اما نه باو اعتماد کردند و نه از اینکه موالی را برکشیده بود وی را عفو نمودند. اما مختار که قدرت و شوکت خود را مدیون یاری موالی بود بشکایت بزرگان کوفه التفتات نکرد. بزرگان یک‌بار نیز وقتی که ابراهیم و سپاه او بدفع لشکریان شام رفته بودند بزرگان کوفه در صدد خروج بر مختار برآمدند. اما مختار با آنها گرگ‌آشتی‌یی کرد و در نهان ابراهیم را خواست. چون ابراهیم بازآمد بزرگان کوفه همه بدست‌وپای

بمردند و سر جای خویش نشستند. پس از آن مختار بعقوبت قاتلان امام حسین برآمد و کسانی را نیز که از یاری کردن او خودداری کرده بودند بمالید. بفرمود تا سراهاشان را ویران کنند و آنها را بکشند و براندازند. مال و عطایی هم که پیش از آن بآنها داده میشد بفرسود تا بموالی که یاران وی بودند داده شود. همین امر سبب شد که عربان دل از او بردارند و او را یله کنند و بدشمنانش روی آورند.

در واقع، مختار موالی را که مخصوصاً در کوفه زیاد بودند زیاده از حد دلجویی کرد و آنها را که در دوره تسلط عمال بنی امیه عرضه جور و استخفاف بسیار واقع شده بودند هواخواه خویش گردانید. عمال بنی امیه که تعصب عربی بسیار داشتند پیش از آن، نسبت باین موالی تحقیر و اهانت بسیار روا داشته بودند. آنها قبل از آن موالی را پیساده بچنگ میبردند و از غنائم نیز بدانها هرگز بهره‌ی نمی‌دادند. مختار موالی را بر مرکب نشانند و از غنائم جنگ بهره‌شان داد. از این رو آنها بیاری مختار برخاستند. چنان شد که عده موالی در سپاه او چندین برابر عربان بود و از هشت هزار تن سپاهیان او که در پایان جنگ تسلیم مصعب بن زبیر شدند ده یک هم عرب نبود. گویند اردوی ابراهیم اشتر، چنان از این ایرانیان در آگنده بود که وقتی یک سردار شامی برای مذاکره با ابراهیم به اردوی او میرفت از جایی که داخل اردو گشت تا جایی که نزد سردار اردو رسید یک کلمه عربی از زبان سپاهیان نشنید. وقتی ابراهیم اشتر را ملامت کردند، که در پیش دلاوران حجاز و شام ازین مشتی عجم چه ساخته است وی با لحنی که از اطمینان و رضایت مشحون بود گفت که هیچکس در نبرد شامی‌ها ازین قوم که با من هستند آزموده‌تر نیست. اینان فرزندان اسواران و مرزبانان فارسند و من خود نیز جنگ آزموده و معرکه دیده‌ام. پیروزی هم با خداست، ۱۵ پس چه جای ترس است. باری آنچه موجب وحشت و نفرت اعراب از مختار گشته بود کثرت موالی در سپاه او بود.

طبق قول طبری، بزرگان کوفه انجمن کردند و از مختار بدگوئی آغاز نمودند که این مرد خود را امیر ما میخواند در حالیکه ما از او خشنود نیستیم. زیرا او موالی را با ما برابر کرده است و بر اسب و اسر نشانده است. روزی ما را بآنها می‌دهد و از اینرو بندگان ما سر از

فرمان ما برتافته‌اند و دارایی یتیمان و بیوزنه‌زنان را تاراج می‌کنند. وقتی بزرگان عرب بمختار پیام فرستادند که «ما را از برکشیدن موالی آزار رسانیدی، آنها را برخلاف رسم برچهارپایان نشاندی و از غنائم جنگی که حق ماست بآنها نصیب دادی!» مختار به آنها جواب داد که «اگر من موالی را فروگذارم و غنائم جنگی را بشما واگذارم آیا بیاری من با بنی‌امیه و ابن‌زبیر جنگ خواهی کرد و در این باب سوگند و پیمان توانید بجای آورد؟» اما آنها جواب منفی دادند و بدین‌جهت بود که مختار سرانجام در مقابل ابن‌زبیر که بزرگان کوفه و رجال عرب با او همداستان بودند مغلوب و مقتول شد. در باب مختار و نهضت او گونه‌گون سخنها گفته‌اند و داوری درین باب نیز آسان نیست. بزرگان عرب از شیعه و سنی درباره او نظر خوبی نداشته‌اند و اقدام او را در برکشیدن موالی ناپسند و خلاف حمیت می‌شمرده‌اند و ازین‌رو وی را به دروغزنی و حيله‌گری و جاه‌طلبی و گزافه‌گویی متهم کرده‌اند. درست است که رفتار او با بزرگان کوفه از دورویی خالی نبود و نیز در سوء استفاده از نام محمد حنفیه قدری افراط کرد. اما هواداری او از موالی درس بزرگت پر بهایی بود هم برای موالی که بعدها جرأت اقدام برخلاف عربان را یافتند و هم برای عرب که بیموده شرف اسلام را منحصر بخویش میدیدند. ۱۶

بدینگونه قیام مختار، برای ایرانیان بهانه زورآزمایی با عرب و مجال انتقام‌جویی از بنی‌امیه بود. ولیکن عربان که نمیتوانستند نهضت قوم ایرانی را تحمل کنند سعی کردند در این ماجرا موالی را بتاراج مال یتیمان و بیوزنه‌زنان متهم کنند. اما در واقع این اتهام ناروایی بود. این اعراب بودند که مال یتیمان و بیوزنه‌زنان را تاراج می‌نمودند. سرداران عرب بودند که موجبات سقوط دولت عربی بنی‌امیه را فراهم آوردند.

کار عمده آنها غزو و جهاد بود اما درین کار مقصود آنها پیشرفت دین نبود. اینکار را فقط بمنظور غارت و استفاده پیش‌گرفته بودند بسیاری از سپاهیان و کارگزاران بر اثر طمع‌ورزی رؤساء و امراء فقیر گشته بودند وقتی يك عامل بجای دیگری گماشته میشد، عامل معزول را مصادره میکرد و با اقسام عقوبتها و عذاب‌ها اموال او را باز می‌ستاند بدینگونه بود، که در عهد امویان حجاج عراق را وقتبیه بن مسلم خراسان را بآتش کشیدند. میزان مالیاتها و خراجها هرروز فزونی می‌یافت و

بیداد و تعدی مأموران در گرفتن اموال هر روز آشکارتر میگشت. از قساوت و خشونت عمال حجاج داستان‌های شگفت‌انگیز بسیار در تاریخ‌ها آورده‌اند. حکایت ذیل نمونه‌یی از آنهاست: می‌نویسند که مردم اصفهان چندسالی نتوانستند خراج مقرر را بپردازند. حجاج عربی بدوی را بولایت آنجا برگماشت و از او خواست که خراج اصفهان را بجایت کند. اعرابی چون با اصفهان رفت چندکس را ضمان گرفت و ده ماه بان‌ها مهلت داد. چون در موعد مقرر خراج را نپرداختند آنها را که ضمان بودند بازداشت و مطالبه خراج نمود آنها باز بهانه آوردند. اعرابی سوگند خورده بود که اگر مال خراج را نیاورند آنان را گردن خواهد زد. یکی از آن ضمان‌ها پیش رفت بفرمود تا گردنش بزدند و برآن نوشتند «فلان پسر فلان، وام خود را گزارده پس فرمان داد تا آن سر را دربدره‌یی نهادند و برآن مهر نهاد. دومی را نیز همچنین کرد. مردم را چاره نماند، بشکوهیدند و خراجی را که برعهده داشتند جمع کردند و ادا نمودند.^{۱۷}

با چنین سخت‌کشی و کینه‌کشی که از جانب عمال حجاج نسبت بمردم روا میشد چاره‌یی جز تسلیم محض یا قیام خونین نبود و چندبار مردم ناچار شدند سر بشورش بردارند.

حجاج ۱۸

دوره حکومت خون‌آلود و وحشت‌انگیز حجاج در عراق یکسره در فجایع و مظالم گذشت داستان‌ها و روایات هولناکی از دوران حکومت او نقل کرده‌اند که مایه نفرت و وحشت طبع آدمی است. گویند «در زندان او چند هزار کس محبوس بودند و فرموده بود تا ایشان را آب آمیخته بانمک و آهک میدادند و بجای طعام سرگین آمیخته بگمی‌زخ»^{۱۹} حکومت او در عراق بیست سال طول کشید. در اینمدت کسانی که او کشت جز آنان که در جنگ با او کشته شدند، اگر بتوان قول مورخان را باور کرد بالغ بریکصد و بیست هزار کس

۱۷- مروج الذهب، ج ۲ ص ۱۶۰.

۱۸- درباره حجاج رجوع شود برسالة جالب Jean Perier تحت عنوان: Vie d'al Hadjâdj ibn yousof که جزء انتشارات l'Ecole des hautes Etudes در پاریس بسال ۱۹۰۴ مسیحی به طبع رسیده است و جامع اطلاعات مفیدی در این باب است.

۱۹- تجارب السلف ص ۷۵.

بود. نوشته‌اند که وقتی وفات یافت پنجاه هزار مرد و سی‌هزار زن در زندان او بودند.^{۲۰} شاید این ارقام از اغراق و مبالغه خالی نباشد اما این اندازه هست که دوره حکومت او در عراق، برای همه مردم، خاصه برای موالی بدبختی بزرگی بوده است.

در باره حجاج قصه‌های شگفت‌انگیز و هولناک بسیار آورده‌اند. نوشته‌اند که وقتی از مادرزاد پستان بدمن نمی‌گرفت ناچار تا چهار روز خون جانوران در دهانش می‌ریختند. با این افسانه خواسته‌اند از این کودکی که مقدر بود روزی فرمانروای جبار عراق بشود ازدهایی خون‌آشام بسازند. حقیقت آنست که اوائل حال او درست معلوم نیست. گفته‌اند که در جوانی معلم مکتب بود. در جنگی که بین عبدالملک مروان با مصعب بن زبیر در عراق روی داد بخلیفه پیوست و با او بشام رفت سپس از دست او مأمور فتح مکه شد و آن را حصار داد. از بالای کوه ابوقبیس با منجنیق بر مکه سنگت بارید تا آنرا بگشود و ابن‌زبیر را که به حرم رفته بود بگرفت و بکشت. پس از آن حکومت مکه و مدینه و یمن و یمامه از جانب خلیفه بدو واگذار شد. دو سال بعد، او را بحکومت عراق فرستادند و عراق در آن هنگام از فتنه خوارج دمی آسوده نبود. با این خوارج، ناراضیان و علی‌الخصوص موالی غالباً همراه بودند. کسانی که هنوز در اسلام بچشم آشتی نمی‌دیدند خیلی زود ممکن بود فریفته دعوی کسانی شوند که خلیفه را ناحق می‌دانستند و مالیات‌دادن پاو را در حقیقت بمثابة حمایت و تقویت او می‌شمردند. حکومت حجاج در عراق با قساوتی بی‌نظیر توأم بود^{۲۱} و استیلای او بر مردم بمنزله تازیانه عقوبت و شکنجه بود. در ورود به بصره خطبه‌یی خواند که از قساوت و صلابت او حکایت می‌کرد.

۲۰- التنبیه، ص ۲۷۵.

۲۱- با ایشمه بعضی محققان مانند Welhausen و لهاوزن و Lammens (رك: دائرة المعارف اسلام، ج ۱ ص ۳۱۷-۲۱۵) سعی کرده‌اند که برای مظالم و فجایع او محملی بیابند. گفته‌اند که او در اوضاع و احوال آن روز ناچار بود خود را بیک‌دنده و سخت‌گیر نشان دهد اما بهیچوجه بیرحم و شقی نبود و در عین حال نیز از ضعف و سستی اجتناب داشت. داستانهایی را هم که در باب فجایع او هست با تردید تلقی کرده‌اند، اما اقدامات او را در امر جمع مالیات و ضرب مسکوکات و توجه بکشاورزی ستوده‌اند. لیکن بی‌گمان، با اینگونه تردید و تأویل نمی‌توان جنایتکار بزرگی را که تاریخ از ستمکاریهایش داستان دارد تبرئه کرد.

حجاج با آنکه خوارج را مالش سخت داد از بس بیداد می‌کرد خشم و نفرین مسلمانان همواره در پی او بود. وی سیاست خشن تعصب نژادی بنی‌امیه را برضد موالی در دوره حکومت خودبا خشونت و قساوت بسیار دنبال میکرد. می‌نویسند وقتی بعامل خود در بصره نوشت که نبطی‌ها را از بصره تبعید کن زیرا آنها موجب فساد دین و دنیايند. عامل چنان کرد و پاسخ داد که آنها را همه خارج کردم جز کسانی که قرآن می‌خوانند یا فقه می‌آموزند. حجاج بوی نوشت که «چون این نامه را بخوانی پزشکان را نزد خود حاضر آور و خويشتن بر آنها عرضه کن تا نيك بجويند و اگر در پيكرت يك رگك نبطی باشد قطع كنند». بدینگونه حجاج سیاست نژادی بنی‌امیه را، در تحقیر موالی بسختی اجراء می‌کرد. همین امر موجب نارضایی شدید مردم از دستگاه حکومت او بود. نیز در ریختن خون و یخشیدن مال بقدری افراط و اسراف کرد که عبدالملك خلیفه اموی از شام بدونامه نوشت و درین دو کار او را ملامت بسیار کرد^{۲۲} حکومت او برای کسب قدرت لازم میدید که بسختی مخالفانرا از میان بردارد و دوستان وهواداران خود را حمایت و تقویت کند برای این مقصود لازم بود که از ریختن خون خلق واز گرفتن مال آنها خودداری نکند و بهمین جهت در جمع خراج و جزیه تندخویی و سخت‌کشی پیش گرفت.

جزیه مالیات سرانه و خراج مالیات ارضی بود که ذمی‌ها مادام که مسلمان نشده بودند طبق قوانین خاصی میبایست بپردازند چون رفته‌رفته میزان این مالیاتها بالا میرفت و قدرت پرداخت در مردم نقصان می‌یافت، ذمی‌ها برای آنکه از پرداخت این باج‌ها آسوده شوند اسلام می‌آوردند و مزارع خویش را فرو میگذاشتند و بشهرها روی می‌آوردند. با اینحال حجاج همچنان جزیه و خراج را از آنها مطالبه می‌کرد.^{۲۳} کارگزاران حجاج باو نوشته بودند که «مالیات روپکاستی گذاشته است زیرا اهل ذمه مسلمان و شهرنشین شده‌اند» حجاج برای آنکه «عواید بیت‌المال اسلام» نقصان نپذیرد فرمان داد که کسی را رها نکنند تا از ده بشهر کوچ نماید و نیز امر کرد که از نو مسلمانان همچنان بزور جزیه را بستانند. روحانیان بصره از این رفتار او

۲۲- مروج، ج ۲، ص ۱۳۶.
۲۳- ابن‌خلکان، ج ۲، ص ۲۷۷.

بستوه آمدند و بر خواری اسلام گریستند. اما نه این چاره‌جویی‌های حجاج دولت اموی را از سقوط میرهانید و نه‌گریه روحانیان خشم و نفرت موالی را فرو مینشانید. این فشار و شکنجه که از جانب حجاج و عمال او بر موالی وارد می‌آمد آنان را پائنتقام جویی برمی‌انگیخت.

در این هنگام فتنه عبدالرحمن بن محمد بن اشعث که بر ضد مظالم حجاج قیام کرده بود رخ داد. موالی و نومسلمانان که از جور و بیداد حجاج بجان آمده بودند، بیرون میشدند و میگریستند و بانگ می‌کردند که «یا محمداه یا محمداه» و نمی‌دانستند چه کنند و کجا بروند. ناچار بمخالفت حجاج با بن‌اشعث پیوستند و او را بر ضد حجاج یاری کردند.

عبدالرحمن

داستان خروج عبدالرحمن بن محمد بن اشعث را تاریخ‌ها بتفصیل نوشته‌اند. عبدالرحمن از اشراف قحطان بود و از جانب حجاج در زابل امارت داشت و خواهر او را که میمونه نام داشت حجاج برای محمد پسر خود بزنی گرفته بود^{۲۴} وقتی حجاج نامه‌یی تند بدو نوشت: «که مالها بستان از مردمان و سویی هندوسند تاختن‌ها کن و سر عبدالله عامر در وقت نزدیک من فرست»^{۲۵} عبدالرحمن که داعیه سروری داشت و بهانه سرکشی میجست نپذیرفت و برآشفت «پس نامه حجاج جواب کرد که تاختن هندوسند کنم اما ناحق نستانم و خون ناحق نریزم» پس عبدالرحمن بالشکر خود که اهل عراق و دشمن حجاج بودند همدستان شد. حجاج را خلع کرد و بقصد جنگ با او روانه عراق گردید. در نزدیکی شوشتر حجاج شکست خورد و به بصره گریخت و از آنجا بکوفه رفت. در نزدیکی دیرالجمام طی صد روز هشتاد نبرد بین آنها رخ داد. سرانجام عبدالرحمن مغلوب گشت. سپاه او تپاه شد و او خود بخراسان گریخت.

درباره فرجام کار این عبدالرحمن نوشته‌اند که چون از حجاج شکست خورد بگریخت و از راه بصره و فارس و کرمان بسیستان رفت و

۲۴- الامامة و السياسة، ج ۲، ص ۳۸ چاپ مصر.

۲۵- تاریخ سیستان، ص ۱۱۴.

«مردمان او را بسیستان قبول کردند» اما مفضل بن مهلب و محمد پسر حجاج بتعقیب او برآمدند و او مجبور شد سیستان را فرو گذارد و به زابلستان بزینهار زنبیل رود. چون برفت «خبر سوی حجاج رسید و حجاج عماره بن تمیم القیسی (یالخمی) را برسولی فرستاد سوی زنبیل و بیامد بازنبیل خلوت کرد و عهدها فرستاده بود که نیز اندر ولایت تو لشکر من نیاید و از مال تو نخواهم و میان ما دوستی و صلح باشد بر آن جمله که عبدالرحمن اشعث را و فلانی را از یاران وی سوی من فرستی. پس عبدالرحمن را زنبیل بند کرد و آن مرد را، و بندی بیاورد و یک حلقه برپای عبدالرحمن نهاده بود و یکی برپای آن مرد، بر بام بودند عبدالرحمن گفت من حاقنم بکنار بام باید شدن هر دو بکنار بام شدند عبدالرحمن خویشان را از بام افکند هر دو بیفتادند و جان بدادند و نام یار عبدالرحمن ابوالعنبر بود.»^{۲۶}

در این حادثه بیشتر کسانی که بیاری ابن اشعث و بدشمنی حجاج برخاستند فقها و جنگیان و موالی بصره و عراق بودند. حجاج آنان را بسختی شکنجه داد. موالی را پراکنده کرد و هر کدام را به قرای خود فرستاد و بردست هر یک نام قریه‌یی که او را بدانجا میفرستاد نقش داغ نهاد. حتی زاهدان و فقیهان نیز که درین ماجرا برضد حجاج برخاسته بودند عقوبت دیدند. سعید بن جبیر از آن جمله بود. وی از زاهدان و صالحان آن عصر محسوب میشد و بقدری مورد محبت و احترام مردم بود که اگر چند عرب نبود مردم برخلاف رسوم پشت سرش نماز میخواندند. گویند وقتی او را دستگیر کردند و پیش حجاج بردند از او پرسید: «وقتی تو بکوفه درآمدی با آنکه جز عربان کسی حق امامت نداشت مگر من بتو اجازه امامت ندادم.» گفت: چرا، دادی. پرسید «مگر ترا قاضی نکردم با آنکه همه اهل کوفه میگفتند جز عرب کسی شایسته قضاء نیست؟» گفت، چرا، کردی. سؤال کرد: «آیا من ترا در شمار همنشینان خویش که همه از بزرگان عرب بودند در نیاوردم؟» گفت چرا، در آوردی. حجاج گفت «پس موجب عصیان تو نسبت بمن چه بود؟» فرمان داد تا او را سر بریندند و بدینگونه بسیاری از کسانی را که همراه ابن اشعث برضد او برخاسته بودند بسختی مکافات داد. و درین کار چندان بیرحمی و تندخویی نشان داد